

مقدمه

شناخت تاریخ اسلام در زمینه‌های گوناگون از جمله سیاسی، اجتماعی دارای اهمیتی ویژه است، معتقدان به اسلام نمی‌توانند نسبت به وقایع و پدیده‌هایی که نقاط عطفی در تاریخ بوده‌اند بدون تحقیق و تفحص بگذرند، درک صحیح این رویدادها و مطالعه دقیق و عمیق آنها می‌تواند راه‌گشای جوامع اسلامی در برخورد با مسائل و معضلات باشد و همچنین به ایجاد الگوهای مناسب و مطابق در سطح روابط سیاسی، اجتماعی و غیره کمک شایان نماید. اصولاً بستر تاریخ پر از حوادثی است که بدون شک شناخت آن برای آیندگان کارساز می‌باشد جامعه‌ای که نتواند از تاریخ گذشته و سوابق فرهنگ و تمدن خود درس بگیرد نمی‌تواند راه پیشرفت و کمال را در میان پیچیدگی‌های گوناگون براحتی طی نماید و طبیعتاً این جامعه از پویائی می‌افتد در همین راستا بررسی ژرف نسبت به رویدادهای گذشته سبب تحلیل صحیح از تاریخ و تطبیق سنجیده از وضع موجود با تحولات و واقعیت‌های تاریخی و نیز پیش‌بینی آینده می‌شود.

یکی از نگرشها نسبت به تاریخ، تجزیه و تحلیل حوادثی است که سرنوشت اجتماعات و یا بطور کلی بشریت به آن بستگی دارد و باید حقایق را از زوایای کور تاریخ و از درون واقعیت‌ها استخراج نمود، در راستای چنین دیدگاهی نسبت به تاریخ یکی از موضوعات

بررسی سرنوشت (ع) در قبال مخالفین
جلال درخشه

بسیار مهم و قابل بحث در تاریخ اسلام شناخت مواضع سیاسی حضرت ﷺ یا بطور کلی سیاستمداری وی می باشد البته سیاستی که در اینجا مدنظر قرار می گیرد، همان اصول و شیوه های عملی است که امام در برخوردهای خود با مخالفین خویش اعمال می کرده اند و خود آنرا چنین تعریف نموده اند "لولا کراهیة الغدر لکننت من ادهی الناس" (امام علی علیه السلام، نهج البلاغه فیض، خ ۱۹۲) امام در اینجا سیاست راهمان تقوی الهی می داند. لذا سیاستی که عبارت از تشخیص هدف و تحصیل وسائل جهت وصول به آن باشد به هیچ وجه مورد نظر علی علیه السلام نبوده است، هدف فرزند ابوطالب در سیاست و حکومت فراتر از دستیابی به قدرت سیاسی بود. او با پایبندی عمیق به اصول و ارزشهای اخلاقی تنها به اجرای صحیح و پایدار تعلیمات و دستورات اسلام می اندیشید.

به هر ترتیب علی ابن ابی طالب با توجه به واقعیتهای موجود در رسالت الهی و درکی عمیق از روحیات فردی و اجتماعی در مقابل مخالفین خود موضع گیری نمود. از یک طرف تنوع و پیچیدگی شرایط سیاسی جامعه اسلامی پس از پیامبر ﷺ با شرایط یک جامعه انقلابی در حد شکل گیری باروندهای پس از دوران انقلاب شباهت بسیار دارد و از طرف دیگر خلافت علی ابن ابی طالب بعنوان تنها موردی در طول تاریخ است که

امام معصوم در رأس حکومت قرار گرفته و با حوادث سیاسی متعدد و پیچیده ای که نمونه های آن همه در جوامع اتفاق می افتد مواجه بوده است مطالعه چنین موضوعی در مقاطع مختلف می تواند رهگشای پژوهندگان جهت ریشه یابی جریانات سیاسی اسلام و کاربرد آن به عنوان الگوهای مطمئن برای پیروان او بلکه همه بشریت در رویدادهای سیاسی - اجتماعی باشد.

البته در چنین بررسی، رویدادهای تاریخ به عنوان پدیده های معلول و علت زامورد تحلیل قرار می گیرند و ضمن شناخت علل و عوامل آن حوادث نتایج و تأثیرات آنها بر پدیده های بعدی و بطور کلی نقش آن در روند تکوینی حرکت های تاریخی مورد نظر قرار می گیرد.

مواضع علی ابن ابی طالب در قبال مخالفین خود شامل دو مرحله یعنی قبل از زمامداری و داشتن قدرت سیاسی و پس از آن تقسیم می گردد. البته این تقسیم بندی و تفکیک در حیات سیاسی امام به این معنی نیست که دو مجموعه ناهماهنگ باشند بلکه دو مرحله منفک از هم ولی بصورت هماهنگ و واحد تقسیم می شوند. چرا که اساس انگیزه و نظریات وی دوگانه نبوده است که بحث تناقض پیش آید بلکه دوگونه پایه ای واحد بود.

الف - قبل از زمامداری

پس از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه، اجرای طرح پیامبر را در جهت تکوین نظام اسلامی ایجاد نمود، بانضج بنیانهای نظام اسلامی، جامعه اسلامی نیز گسترش یافت، اوج این توسعه در سالهای نهم و دهم هجری بود، بسیاری از کسانی که در این مرحله اسلام آورده بودند آنهایی بودند که تعلقاتشان به باورهای حاکم بر جوامع خود (قبل از اسلام) قطع نشده بود و بافت جامعه آنها چنان بود که تا تعمیق ارزشها و اصول فاصله زیادی داشت و حتی وضع بعضی از آنها که سالهای زیادی بود به اسلام گرویده بودند بهتر نبود، بدین منوال چنین جامعه‌ای چون در مسیر تندبادهای حوادث مختلف قرار گیرد بجهت عدم تثبیت و تعمیق اصول اعتقادی در آن از یک جهت و وجود جریانات مختلف سیاسی از جهت دیگر، احتمال تحول و دگرگونی نیز بسیار زیاد است. این نتیجه را می‌توان به خوبی در دوره جایگزینی و انتقال قدرت در روزهای پایانی حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و پس از آن مشاهده نمود، این مرحله در حقیقت مرحله تکوین هسته‌های اختلاف و از هم پاشیدگی وحدت سیاسی، اعتقادی جامعه مسلمین به شمار می‌آید و نمود خارجی آن در بحران جانشینی و جریان سقیفه ظاهر می‌شود. البته جریان سقیفه که یکی از ماجراهای پر سر و صدا و مهم در تاریخ اسلام است به نحو خاص مبهم در

تاریخ ثبت شده است. ولی بسیار بعید به نظر می‌رسد که خود حرکت، اتفاقی بوجود آمده باشد، اینکه چرا انصار ابتدا در سقیفه جمع می‌شوند و بحث از رهبری آینده می‌کنند، حاکی از این است که پشت پرده سقیفه جریاناتی موجود بوده است که انصار را به اتخاذ چنین ترتیبی واداشته است. چرا که پدیده‌های مختلف در جهان اعم از طبیعی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و غیره در یک روند و چهارچوب علی و معلولی قرار می‌گیرند و ضرورتاً این پدیده نیز تابع خواهد بود، البته اظهار نظر دقیق در این خصوص و بررسی ماهیت قدرت به انتقال قدرت، برداشتها و انگیزه‌ها چه در سطح خرد (فردی) و چه در سطح کلان (جمعی) به کنکاش در زوایای مختلف تاریخ و دقت نظر در ترکیب جامعه و انگیزه‌های فردی آن نیاز دارد که بدین ترتیب مضاف بر بعد عملی نیاز به مباحث نظری در این زمینه را ضروری می‌نماید، ولی در کل این سؤال نیز مطرح است که آیا واقعاً قانون مشیت آئین اشرافیت در این جریان (سقیفه) صحت دارد یا نه؟

به هر ترتیب با تکمیل حرکت سازمان یافته‌ای که سقیفه آنرا مهر زد دوران تجدید با برداشتهای گوناگون در حیات نظام اسلامی آغاز می‌شود و تقریباً اکثریت جامعه برخلاف نص صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمینه جانشینی علی، سیستم خلافتی را که نتیجه مستقیم سقیفه بود می‌پذیرند و علی ابن

ابی طالب از صحنه سیاسی جامعه کنار گذاشته می شود و اینکه چطور مردم با وجود نص صریح رسول خدا ﷺ در این زمینه، تابع تصمیم دیگری می شوند خود سؤال دیگری است.

علی علیه السلام در هر دو مرحله حیات سیاسی خود مخالفین جدی و سازمان یافته ای را در جلو خود داشت، با مطالعه این دوره مشخص می شود که این مخالفین به انحاء مختلف در جهت تضعیف موقعیت علی علیه السلام از هیچ کوششی دریغ نداشتند. در ارتباط با دوره قبل از زمامداری علی ابن ابی طالب بسادگی می توان عدم رضایت وی را نسبت به سیاست های خلفای ثلاثه در موقعیتهای مختلف دید، انتقاد وی از خلفا چیزی نیست که بتوان آنرا انکار کرد، موضع گیری وی نسبت به خلفاء در دوره اول یک موضع سنجیده تحلیلی، منطقی است که مبتنی بر دیدی استوار و واقع بینانه است. خطبه ششگانه حضرت نمودی از این انتقاد شدید و طرز برداشت حضرت در دوران خلفای ثلاثه است که بعداً مجال ابراز آن یافته است، بصراحت تمام می توان گفت که موضع حضرت در قبال مخالفین خویش در این دوره یک موضع منفی بوده است اما نمود خارجی آن به صورت مختلف و در عین حال با توجه به شرایط و مقتضیات زمان بوده است. به نظر می رسد سکوت عمیق و طولانی حضرت یکی از جلوه های آن بوده است اما

این سؤال مطرح است که بهر حال سکوت حضرت چگونه توجیه می شود، سکوتی که خود نیز بدان اشاره دارد و آن را چون خار در چشم و استخوان در گلو و تلخ تر از علقم می نامد مشکل حضرت در واقع چه بود. آن چه از بررسی این دوره برمی آید ما را به این نتیجه سوق می دهد که سکوت حضرت سکوت منطقی و بسیار حساب شده بوده است. اگر حضرت یارانی مصمم و هوادارانی کثیر داشت بدون شک بجای سکوت در مقابل آنها جهت دفاع از حقش می ایستاد و از طرف دیگر با چنین موفقیتی قدرت اطفاء آتش بحرانهای اجتماعی، عقیدتی که سراسر بلاد اسلامی را فراگرفت و بیم آن می رفت که هویت اسلام در معرض خطر باشد نیز دارا می بود، سکوت وی در مقابل مردی سیاسی کار و با وجود اهانت های بسیاری که به او شد حاکی از عظمت او و عنایت تام و خاص او نسبت به حیات اسلام و استمرار وحدت مسلمین می باشد.

مرحله دوم، حیات سیاسی علی علیه السلام که دوره زمامداری می باشد از سال ۳۵ هجری و پس از کشته شدن عثمان شروع می شود. مردم پس از این جریان سراغ علی علیه السلام می آیند و با فشار افکار عمومی است که وی پیشنهاد آنها را در خصوص رهبری امت می پذیرد. امام پس از پذیرش خطوط کلی حکومت خویش را برای مردم تشریح نمود و ضمن اینکه حکومتداران قبلی خودش را

ناحق و بی‌فضیلت خوانند و عده داد که فضیلت پیشگان جایگاه حقیقی خویش را در جامعه پیداکنند و سپس مردم را به تقوی الهی سفارش نمود. حضرت فردای آن روز به مسجد آمد و خطبه بسیار مهمی را برای مردم ایراد کرد^(۱) وی در این خطبه بصورت مفصل روش کار، برنامه سیاسی - حکومتی، اقتصادی خویش را که بر عدالت اجتماعی، اقتصادی استوار بود برای همه مردم ترسیم نمود.

حضرت در این خطبه ضمن انتقاد شدید بی‌پرده از خلفای پیشین و اعلام این نکته که وی از پذیرش خلافت خودداری کرده و این میل و امر مردم بوده است که خلافت را بعهده گرفته، آشوبهای سیاسی آینده را پیش‌بینی نمود، اهم برنامه سیاسی حضرت بدین قرار است:

- ۱- احیای سنت‌های رسول خدا ﷺ و پای‌بندی به اصول
 - ۲- عدم تغییر مواضع حضرت پس از رحلت رسول اکرم ﷺ
 - ۳- قاطعیت در اجرای عدالت اقتصادی و اجتماعی
 - ۴- عدم برتری افراد به جهت صحابه بودن و لغو امتیازاتی که در زمان خلفای پیشین برقرار گشته بود.
- با اعلام برنامه کار سیاسی - اقتصادی از طرف امام، مخالفت‌های نهان و آشکار با وی آغاز شد.

ابن ابی‌الحدید در ذیل این خطبه می‌نویسد این سخنرانی باعث شد که کینه در دلها نسبت به علی علیه السلام ایجاد شود چرا که آنها کراهت داشتند بیت‌المال بالسویه تقسیم شود.^(۲) به هر ترتیب برای برنامه سیاسی حضرت عوامل بازدارنده‌ای وجود داشت که جلوی پای وی قد علم کردند. یکی از این عوامل استقرار تبعیض‌هایی بود که به انحاء مختلف از خلفای پیشین به ارث گذاشته شده بود و اعاده آن به دوران رسول اکرم صلی الله علیه و آله بسی سخت بود. اشرافیت عرب به سرکردگی بنی‌امیه به هیچ‌وجه تاب تحمل چنین سیاستی را نداشتند، مضاف بر اینکه عده‌ای از ثروتمندان عرب تصور می‌کردند که حکومت علی چون حکومت سلف او است که به خاطر بیعت یا چیز دیگر امتیاز بدهد در حالیکه علی علیه السلام جهت سیاسی حکومت خویش را به گونه‌ای دیگر طراحی نموده بود و آن حذف تمام امتیازات غیر شرعی بود که در معنای کلی آن اجرای عدالت بود به یک معنا سیاست علی علیه السلام در این خصوص سیاست عمرزدائی و عثمان‌زدائی بود.

مشکل دیگر حضرت وجود اختلاف بین نژادهای مختلف در جامعه بود، بدین صورت که نژادهای غیر عرب در مجموع به سبب سیاستهای غلط خلیفه دوم و سوم در محرومیت قرار گرفته بودند و پرواضح است با برنامه حضرت که تساوی حقوقی غیر عرب و عرب را مدنظر داشت برای بسیاری ثقیل

بود و در بعضی مواقع در تضاد.

عامل دیگری که سد راه علی علیه السلام بود آشفتگی اوضاع داخلی بود چرا که خلفاء پیشین در فکر توسعه حکومت و گسترش اقلیمی آن بودند و از اصلاح وضع داخلی عقب مانده بودند، این وضعیت نیز نتیجه شرایطی بود که بتدریج بر جامعه اسلامی حاکم شده بود و بدعت‌های گوناگون روند اسلام زدائی را تشدید کرده بود و هر یک از این مشکلات خود کانونی برای زایش مشکلات دیگر بود و بعدها نیز چنین شد و بحران‌هایی بوجود آمد که آتش آن تمام دوران حکومت حضرت علی علیه السلام را در بر گرفت و وی را درگیر جنگ داخلی نمود. تمام این اسباب به صورت کانون‌های مقاومت در مقابل اجرای سیاست‌های امام ایستادند و حتی مقابله نمودند.

بطور کلی امام حکومت را در جامعه‌ای بدست گرفت که فساد در آن رسوخ کرده و شرایط دشواری را ایجاد نموده بود. مخالفت‌هایی که با حضرت در جریان حکومت می‌شد در حقیقت نوعی تقاضای مشارکت سیاسی در حکومت بود که به صورت جناح‌های مخالف از ابتدا چون خاری در سر راه وی قرار گرفتند. برخوردارهای نظامی حضرت یکی از شیوه‌های مهم و اصلی جهت حل اینگونه مشکلات داخلی بود. علی علیه السلام از یک طرف مسئول اداره حکومت بر طبق عدالت اسلامی بود و از طرف دیگر

باید مشکل گروه‌های مخالف را حل نماید و ثبات و آرامش را به جامعه بازگرداند.

ماهیت مخالفتها

بدیهی است مشارکت افراد در امور سیاسی دارای انگیزه‌های متفاوتی می‌باشد و در این خصوص نظریات و عقاید مختلفی بیان شده است. برخی بر این عقیده‌اند که مشارکت سیاسی افراد اساساً ریشه در منافع اقتصادی دارد به این معنی که افرادی که دخالت در امور سیاسی می‌کنند نهایتاً در پی تأمین اقتصادی خویش هستند آنها معتقدند که حتی مشارکت‌کنندگان در انقلاب‌هایی هم که در جهت تعیین سرنوشت یک جامعه می‌باشد، ریشه در تأمین منافع اقتصادی است البته امروز نقد این نظریه که می‌کوشد هر مسئله‌ای را به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم به امور اقتصادی محول کند چندان ضروری نیست هر حادثه‌ای را می‌توان به همین طریق به امور روانی - تربیتی و بالاخص فرهنگی مربوط نمود ولی تا آنجا که به ما مربوط می‌شود این دیدگاه یک دیدگاه ناقص است چرا که ممکن است به دلایل دیگری هم هر کسی در امور سیاسی دخالت کند، همانطوری که برای تأمین منافع اقتصادی هم می‌توان راه‌های دیگری را انتخاب نمود. برخی دیگر معتقدند که علت اینکه برخی به کارهای سیاسی وارد می‌شوند جنبه‌های روانی است که انسان‌هایی که اصولاً در پی

کسب قدرت هستند و دوست دارند خودنمایی کرده و نظر دیگران را به خود جلب نمایند به کارهای سیاسی می پردازند. بطلان کلیت این قضاوت هم نیازمند بحث چندانی نیست همه می دانیم که شیفتگان خدمت غیر از تشنگان قدرت هستند.

بعضی دیگر اعتقاد دارند تنها چیزی که باعث می شود افراد در امور سیاسی شرکت نمایند مکتب و عقیده آنها است. لذا افراد به میزان بهره مندی از ایدئولوژی، خود را مکلف در دخالت امور سیاسی می دانند و با توجه به مکتب و عقیده و ارزشها و باورهای ثابت خود اگر نقیصی در امور اجتماعی و غیره می بینند خواهان اصلاح آن هستند و می خواهند با دخالت در امور سیاسی عقیده و مکتب خود و ارزشهای آن را پیاده نمایند، پس عامل اصلی مشارکت افراد در امور سیاسی امور اعتقادی است. حق آن است که هر یک از عوامل فوق می تواند جزء عوامل مؤثر در تبیین مشارکت های سیاسی افراد و گروهها شمرده شود هر چند تمامی آنها در تحلیل نهائی به کیفیت جهان بینی و انسانشناسی منتهی خواهد شد با توجه به این چهارچوب ما می توانیم به تفاوتهای عمده و بسیار محسوس در ارتباط باکسانی که در زمان علی علیه السلام خواهان حضور در صحنه سیاست و حکومت بودند برسیم.

پس از اینکه علی علیه السلام با تقاضاهای مکرر و مصرانه مردم زمام امور را بدست گرفت و

خط مشی های سیاسی خویش را برای امت اسلام تبیین کرده و در مقام اجرای آن برآمد، تنش های مختلفی در جامعه ایجاد شد، البته این تنش ها تنش هائی نبود که دفعتاً بوجود آمده باشد، بلکه در نتیجه یک روند سیاسی - قومی بود که به سالهای سال قبل برمی گشت عنایت مطلق و تام علی علیه السلام به موازین اسلام و دقت او در اجرای عدالت برای برخی از جناح ها خوشایند نبود. البته هدف علی علیه السلام هم خرسند نمودن آنها نبود چراکه با این نحو حکومتداری و اجرای عدالت خو نگرفته بودند لذا رو در روی امام ایستادند و ستیز نمودند علی علیه السلام در رابطه با این جناحها که رو در روی او بودند می فرماید:

"قلما نهضت بالأمر نکث طائفه و مرقت آخری و قسط آخرون" (۳)

این سه گروه هر کدام به جبهتی خواهان مشارکت بودند و بدیهی است که ایمان یا دین سبب آن نبوده است بلکه علل دیگر چون پول دوستی، مقام خواهی، قدرت طلبی و از این مقوله ها اصلی ترین عامل مشارکت آنها در امور سیاسی بوده است و علی علیه السلام نیز بدین ترتیب تصمیم گرفت که پرده های تاریکی را یکی پس از دیگری برطرف سازد و چنین نیز نمود.

اولین گروهی که امام با آنها درگیر شد، ناکثین یا پیمان شکنان بودند آنها برای وی جمل را خلق کردند، جنگ جمل میوه تلخ بذری بود که عایشه در سینه انتقام جویش

کاشت و طلحه و زبیر آن را آبیاری کردند و در حقیقت شمشیری بود که از پشت بر قصد حضرت علی علیه السلام در جهت جنگ با معاویه زده شد و بدین ترتیب دو نتیجه سوء در برداشت.

۱- زنده نمودن کسینه و احیای حس انتقامجویی

۲- نزدیک نمودن راه معاویه به خلافت اصلی ترین مسئولیت در این میان از آن رهبران ثلاثه جمل بود، در حقیقت توجیهی برای این آتش افروزی جز خودخواهی و ریاست طلبی وجود نداشت، وگرنه اینها با وجود اینکه محرکین اصلی علیه عثمان بودند چطور خونخواه وی شدند، این جنگ هر چند که به پیروزی علی علیه السلام منتهی شد ولی نقش مؤثری در عدم استقرار خلافت وی از یکطرف و تثبیت پایه های قدرت معاویه از طرف دیگر داشت.

بطور کلی مبارزه گروه جمل جهت وصول به قدرت در یک روند سه مرحله ای از زمان عثمان شروع شد.

الف - تلاش این گروه در جهت بدست گرفتن خلافت این مبارزه در زمان عثمان صورت گرفت و به جهت همین مسئله آنها در مقابل وی موضع سختی گرفتند و در جریان شورش علیه وی فعالانه شرکت نمودند هدف در این مرحله قبضه نمودن قدرت و خلافت مسلمین بود.

ب - به جهت اینکه افکار عمومی پس از

کشته شدن عثمان آنها را یاری نکرد و اکثریت مردم به طرف حضرت علی علیه السلام گرایش پیدا نمودند و بدین ترتیب علی علیه السلام حکومت را بدست گرفت. در این مرحله طلحه و زبیر با حضرت بیعت کردند تا در قدرت سهیم باشند و در فکر تجزیه قدرت بودند و بعد هم این منظور را صراحتاً به علی علیه السلام گفتند که با شرط مشارکت در امر خلافت بیعت کرده ایم علی علیه السلام در این مرحله خواسته آنها را رد نمود و فرمود من بیعت را جهت اطاعت و پیروی خواسته ام.

ج - نظر به اینکه علی علیه السلام طرح مشارکت طلحه و زبیر در خلافت را نپذیرفت و آنرا مخالف با اهداف مقدس خویش یافت لذا آنها بنای مبارزه مسلحانه را گذاشته دست به ایجاد تشکیلات نظامی زدند و رو در روی علی علیه السلام ایستادند ولی در نهایت هر چند ضرباتی بر پیکر خلافت حضرت زدند ولی نتوانستند به اهداف خود برسند. تلاش عمده آنها در این مرحله تثبیت شورش و مخالفت در بطن جامعه بود.

علی علیه السلام در این رهگذر مشکل را مطابق با مصلحت امت که به عنوان امانتی در اختیار او است چاره نمود و مطابق با وظیفه ای که در برابر خداوند و نسل های آینده بعنوان امام مسلمین داشت عمل کرد و در مقابل مبارزه مسلحانه آنها سه تصمیم در مراحل مختلف اتخاذ نمود.

۱- ملایمت و نصیحت و فراخوانی آنها

بسوی حق (مسالمت‌جویی)

۲- جنگ در مقابل آنها پس از ناامیدی از موفقیت پیشنهاد اول

۳- ملاطفت بعد از جنگ یعنی با وجود اینکه علی علیه السلام بر اوضاع مسلط شده بود و غالب، سیاست ملاطفت و ملایمت را پیش گرفت و گذشت را پیشه خود ساخت و این معنی را می‌توان در عفو عمومی وی، رفتار با عایشه و غیره بخوبی مشاهده نمود.

دومین حرکت در مقابل علی علیه السلام مربوط به قاستین می‌شود. با بررسی کلی از مجموعه جریاناتی که مربوط به سمت‌گیری علی علیه السلام نسبت به معاویه می‌باشد، این نکته به خوبی قابل استنتاج است که معاویه در هیچ حال و به هیچ وجه مورد تأیید امام نبوده است.

از ابتدای امر که جهت‌گیری سیاسی حضرت در پاکسازی رهبری جامعه از معاویه در صدر این قضیه قرار داشت و سیاست جنگی حضرت نیز در ابتدا متوجه نبرد با معاویه و حذف وی بود. هر چند جریان جمل این مهم را به تأخیر انداخت و فرصت مناسب از طرفی از کف علی علیه السلام بیرون کرد و از طرف دیگر در کف معاویه در جهت برنامه‌ریزی و تقویت خویش قرار داد، به هر ترتیب حذف معاویه یکی از تصمیمات مهم سیاسی حضرت بود. از نظر حضرت همانطور که قبلاً به آن اشاره شد ابقای معاویه بر مسند قدرت به معنای ابقای شرک و سازش با کفر قلمداد می‌شد و خود حضرت

نیز این معنی را تأکید نموده است که وی در قبال معاویه دو راه بیشتر ندارد: ۱- جنگ با او ۲- ابقای وی و کفر به آنچه خداوند و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم نازل نموده است. لذا دیده می‌شود پیشنهادهایی که به حضرت در خصوص ابقای معاویه می‌شود بشدت از طرف وی رد می‌گردد و حتی حاضر نمی‌شود لحظه‌ای حاکمیت معاویه را بر شام تحت فرمانداری خود پذیرا شود چرا که حضرت، معاویه را از کودکی می‌شناخت و با روحیات و خصلتهای وی آشنا بود حضرت به خوبی به این معنی عنایت داشت که وی (معاویه) به ظاهر اسلام آورده است و اسلامش از روی اکراه بوده است تا دین را وسیله رسیدن به سکوی قدرت قرار دهد. حضرت او را آزاد شده، پسر آزاد شده خطاب می‌کرد، البته علی علیه السلام ضمن آشنائی کامل به منویات معاویه هرگز درها را بر روی او نبست و با ارسال نماینده و نوشتن نامه‌های گوناگون، برای وی راه حقیقت و هدایت و تسلیم شدن و بیعت نمودن را بازگذاشت، سیاست علی علیه السلام این بود که در عین حال که ماهیت معاویه را می‌شناخت و می‌دانست راهی جز جنگ با وی ندارد، سعی می‌نمود روزنه‌هایی را که ممکن بود معاویه از آنها به حقیقت توجه کند، مسدود ننماید تا بدین وسیله علاوه بر ابلاغ رسالت الهی و قرآنی خویش بعنوان وظیفه، راه هرگونه بهانه‌جویی جهت اجرای برنامه‌های بعدی خویش را

ببندد و در برابر خداوند نیز مسئولیت خویش را اداء نماید، البته فراخوانی حضرت مبنی بر استدلالات مبتنی برای معاویه بود، و به ادعاهای او جواب می داد و در کنار آن شدیداً از وی انتقاد می نمود و از خود دفاع می کرد و ردائیل او را به وی گوشزد می کرد. ^(۴) یعنی امام علی علیه السلام مبارزه خود را در قبال معاویه در ابعاد گوناگون قرار داد و منحصر به درگیری نظامی نگردیده بود بلکه ابتداءً روش ابلاغ پیام و بحث منطقی را انتخاب نمود و بر روی آن تأکید می ورزید و در مرحله دوم "درگیری" و این به خاطر این بود که ماهیت مبارزه خود را با معاویه برای نسلی که در کنار او زندگی می کنند و نسلهای آینده توجیه نماید تا هرگونه شک و شبهه ای را قبل از تکوین یا بروز دفع نماید. علی علیه السلام در این نبرد با مکاری رویرو بود که هر وسیله ای را جهت رسیدن به هدف مباح می دانست البته این زیرکی نبود هر کس می تواند با لگدکوب کردن ارزشهای متعالی دست به چنین کاری بزند.

بهر ترتیب حضرت چون سرپیچی معاویه را در قبال حکم عزلش می بیند مطابق این روش حضرت که آخرین دوا داغ کردن است ^(۵) مبادرت به گسیل نیروهای نظامی به طرف شام می کند و این او است که بطرف معاویه می رود، مشی حضرت علی علیه السلام در مقابل معاویه مشی تهاجمی بوده است نه دفاعی و با توجه به شناخت اهدافی که در پی

دست یابی به آن بود همیشه پیش دستی نموده است حضرت اصولاً معاویه و روش وی را شیطانی می دانسته است و راه علی نیز مبارزه با شیطان است و نبرد با شیطان نیز برای آنها که سالکان طریقت حق و ره پویان راه جویند، افتخار است و اگر بدین ترتیب تن به سازش می داد و با معاویه در یک زد و بند کنار می آمد آنوقت جای سؤال بود که چرا علی علیه السلام چنین کرد. اما این نکته قابل توجه است که با وجود عدم سازش علی علیه السلام با معاویه در جریان جنگ صفین مسائلی اتفاق افتاد که در مواردی وی تن به سازش داد، سازش علی علیه السلام در جریان حکمیت و پذیرش ابوموسی اشعری بعنوان نماینده خود از این موارد است و خود این سازش یکی از ایراداتی است که از ناحیه بعضی به سیاست علی علیه السلام گرفته می شود به عبارت دیگر چرا علی علیه السلام به حکمیت تسلیم شد و چرا به انتخاب ابوموسی اشعری تن در داد؟ در مقام پاسخ به این سؤال و توجیه آن باید این نکته را در نظر داشت که امام در چه شرایطی به حکمیت و نیز نمایندگی ابوموسی اشعری رضایت داد و خود رضایت نیز ارزیابی شود، البته در این شکی نیست، که وی هرگز به چنین وضعیتی راضی نبوده است و حضرت خیرالشرین را انتخاب نموده است. با بررسی سپاه امام دیده می شود که ترکیب سپاه امام یک ترکیب همگون نبوده بلکه ترکیبی بود که از عناصر مختلف تشکیل یافته بودند در

لشکریان حضرت مخلص و غیرمخلص هر دو موجود بودند و این در حالی بود که عده‌ای از مردم بصره امام را همراهی می‌کردند که در جمل شکست خورده بودند،



در سپاه امام بسیاری از قاریان قرآن بودند که خود را صاحب رای می‌دانستند و خود اجتهاد می‌کردند و هر آنگاه که امر فرماندهی را مطابق با ذوقشان نمی‌دیدند اجرا نمی‌کردند و سرپیچی می‌نمودند، و در بعضی موارد حضرت مجبور می‌شد تا اسرار و

برنامه‌های نظامی خویش را به آنها فاش کند اما در سپاه شام با توجه به جو عمومی حاکم بر آنها، آنچه معاویه می‌گفت عمل می‌کردند، در سپاه عراق عده‌ای بودند که پشت پرده و محرمانه با دشمن در ارتباط بودند این موقعیت از یک طرف و نیرنگ معاویه و عمر و عاص از طرفی دیگر وضعیت آنچنانی را برای حضرت پیش آورد و علی علیه السلام را وادار کرد متارکه جنگ را بپذیرد. اگر امام جز این وضعیت کاری دیگری می‌کرد سبب ایجاد یک جنگ داخلی می‌شد که نه تنها شعله‌هایش سپاه وی را متلاشی می‌کرد بلکه خود حضرت نیز در آتش آن می‌سوخت چراکه بالای سر حضرت ایستادند و گفتند یا باید دستور دهی مالک اشتر ترک جنگ کند یا تو را می‌کشیم، علی علیه السلام بین دو راه متحیر بود بد و بدتر و حضرت چاره‌ای جز دفع افسد به فاسد نداشت و با این وجود از آنهم راضی نبود، و بارها آنرا نیز تأکید نمود، هر چند مرگ برای علی علیه السلام چیزی نبود که به آن بیندیشد و یا درباره آن دودل شود ولی کشته شدن وی در یک چنین وضعیتی و آنهم بدست اطرافیان خود بسی نامطلوب بود و به اهدافی که حضرت در پی دستیابی به آن بود لطمه‌ای سنگین وارد می‌کرد، آیا در این شرایط جز راهی که علی پیش گرفت راهی دیگر بود؟ درست همین شرایط در جریان نمایندگی ابوموسی نیز مطرح بود، اوضاع همان اوضاع و جریان نفاق و توطئه نیز همان

جریان، اطراف امام را گرفتند و با پیشنهاد حضرت در خصوص ابن عباس و اشتر مخالفت نمودند، و اینها تصمیم داشتند به هر ترتیب نظر خود را به فرماندهی تحمیل کنند و هر چه امام اصرار کرد که من راضی نیستم و به نفع شما نیست که ابوموسی نماینده من باشد ولی آنها گفتند ما او را می خواهیم و آن وقت حضرت فرمود حال که چنین است هر کاری می خواهید انجام دهید، عدم رضایت امام را می توان در کلام های حضرت پیش از جریان حکمیت و نمایندگی ابوموسی و پس از آن بوضوح دید البته خود امام به نتیجه کار واقف بود ولی چه می توانست بکند هم حکمیت و هم داوری را به وی تحمیل کردند در حالیکه امام تنها راه را جنگ می دید و بس.

سومین جریان در مقابل علی علیه السلام جریان خوارج بود، در حقیقت پیدایش خوارج در اواخر جنگ صفین و در جریان حکمیت می باشد در آن هنگام که معاویه دید سپاهش در حال اضمحلال می باشد به آنها دستور داد قرآن آنها بر سر نیزه کنید. علی علیه السلام به خدعه معاویه واقف بود ولی اصرار حضرت بر نیرنگ بازی معاویه برای سپاهیانش مقبول نیفتاد و با نادیده گرفتن فرمان حضرت، آتش بس و حکمیت را به حضرت تحمیل نمودند. پس از اجلاس داوران و نتیجه سوئی که به بار آورد، خوارج که بوجود آورنده این جریان بودند به اشتباه خود پی بردند ولی از اشتباه اصلی غافل بودند، لذا محور اصلی

اعتراض خود را متوجه علی علیه السلام نمودند و وی را متهم کردند که کافر شده است و از وی درخواست کردند که توبه نماید، بدین ترتیب خوارج بعنوان یک فرقه مذهبی - سیاسی دست به فعالیت زدند و اصولی را مدنظر خود قرار دادند. در این بحران امام علی علیه السلام تا منتهای درجه ممکن آزادی با خوارج رفتار کرده و در حالیکه در صدر حکومت بودند و قدرت در دست وی بود و می توانست از ابتداء با آنها از در خشونت وارد شود چنین نکرد، آنها را به زندان نیفکند و حتی سهمیه آنها را از بیت المال قطع نکرد،^(۶) و چون سایر افراد با آنها رفتار نمود. جالب اینجا است که خوارج در ابراز عقیده خود آزاد بودند و حتی اگر اصحاب امام قصد درگیری با آنها را داشتند، حضرت چنین اجازه ای را به آنها نمی داد و در حالیکه در جریان سخنرانی و... با نماز جماعت حضرت اخلال می نمودند امام حاضر می شد با آنها به صورت آزاد مباحثه نماید.

به هر ترتیب با بررسی مقطع تاریخی که خوارج پدیدار شدند به این نتیجه می رسیم که امام متناسب با مراحل مختلف، موضع گیری خویش را تنظیم می نمود، در ابتدای امر نهایت تلاش امام مصروف این می شد که هدایتشان نماید و آنها را متوجه راهی کند که به اشتباه می رفتند، فرستاده ابن عباس و جواب دادن به شبهات خوارج، سخنرانی های مکرر حضرت در این باره و

مذاکرات شخص خودش تماماً نمود این تلاش بود تا بتواند حتی اگر شده تعدادی از آنها را آگاه سازد و از منجلاب جهالت نجات دهد، البته این باعث نمی‌شد که در مقابل اهانت‌های آنها جواب مناسب را ندهد، عکس‌العمل مناسب امام در قبال برج ابن مسهر الطائی^(۷) و اشعث بن قیس^(۸) در همین راستا است، بهرحال چون امام اصلی‌ترین اقدام خویش را متوجه معاویه می‌دانست، این جرات را به خود داد که حتی از خوارج دعوت کند تا آنها نیز به کمک حضرت بیایند و در کنار وی با معاویه بجنگند ولی آنها رد کردند و مجدداً از حضرت خواستند تا توبه کند، خوارج در ابتدای امر آشوب‌طلبی نمی‌کردند و آرام بودند و فقط به بحث و انتقاد اکتفا می‌کردند و موضع حضرت نیز آنچنان بود که گفتیم، ولی آنها بتدریج شیوه خود را عوض کردند و تصمیم گرفتند دست به شورش بزنند تا بدین وسیله حکومت علی را تضعیف کنند و در همین راستا دست به زور و خشونت زدند و محیط جامعه را ناامن کردند، آیا در اینجا دیگر جایی برای گذشت و آزاد گذاشتن آنها بود؟ مسلماً نه اما امیرالمؤمنین تا آخرین لحظات با اتخاذ تدبیرهای مختلف حتی در صحنه نبرد سعی نمود خوارج را از راهی که می‌روند بازدارد ولی چون به دعوت حضرت پاسخ ندادند و با امام درگیر شدند، امام نیز ناچار به سپاه خود دستور داد به آنها یورش برند و سرسختی

آنها را با سرسختی جواب دهند و چون آنها را منهدم ساخت دستور داد که پس از او خوارج را نکشند.^(۹) در این کلام حضرت این نکته قابل تأمل است که چرا با وجود اینکه علی علیه السلام در زمان حیات با شدت تمام خوارج را سرکوب کرد به شیعیان خویش دستور می‌دهد که پس از وی آنها را نکشند؟ از این حضرت معلوم می‌شود اگر خوارج عرصه را بر علی علیه السلام تنگ نمی‌کردند و خود دست به کشتار مردم و فساد در زمین نمی‌زدند حضرت به آنها مهلت می‌داد تا خود به اشتباه خویش واقف شوند، در مجموع جریان مسلمین هر چند در صفوف مسلمانها ایجاد تفرقه کرد و گروه آنها را به ضلالت انداخت اما این نکته نباید فراموش شود که آنها حق‌طلبانی بودند که در این حق خواهی به بیراهه رفتند و به گمان خویش برای یک امر بسیار مقدس مذهبی جنگ می‌کردند و خود را بدوش کشنده مسئولیت بزرگ الهی می‌دانستند و لذا در مقایسه با بنی‌امیه ضررشان کمتر بود، خوارج به ظن خود جهت استقرار اسلام می‌جنگیدند ولی راه ضلالت را می‌پیمودند در حالیکه بنی‌امیه می‌دانستند که برای ریشه کن نمودن اسلام می‌جنگند لذا حضرت می‌فرماید:

”لیس من طلب الحق فاخطأه، کمن طلب الباطل فادركه“^(۱۰)

به همین خاطر مبارزه اصلی حضرت با بنی‌امیه و سرکرده آنها معاویه بود و اگر

خوارج جلوی وی نمی‌ایستادند بهیچ وجه حضرت با آنها درگیر نمی‌شد، البته دو نکته دیگر نیز در این خصوص قابل ذکر است، اول اینکه درگیری شیعیان با خوارج پس از حضرت باعث تضعیف شیعیان و تقویت معاویه می‌شد در حالیکه شیعیان از نظر قدرت ضعیف بودند و دوم اینکه خوارج پس از حضرت می‌توانستند عامل بازدارنده‌ای در مقابل معاویه باشند و از اجرای طرحهای معاویه جلوگیری نمایند لذا حضرت توصیه نمودند که پس از ایشان خوارج را نکشند.

بدین ترتیب مرحله‌ای دیگر از دوران حکومت حضرت سپری شد. تا اینکه در شب نوزدهم ماه مبارک سال چهلم در آن هنگام که امام علی علیه السلام در مسجد کوفه سر به سجده عبودیت می‌سائیدند، ناگهان صفوف شکافته می‌شود، شمشیر جهل و جمود و کج فکری و انتقام جوئی بر سر اسوه تقوا، فضیلت، عدالت، شجاعت، بصیرت و آگاهی علی ابن ابی طالب فرود می‌آید و فرق شریفش شکافته می‌شود، خون وی بر بلندای وجود برای همیشه ثابت کرد که علی علیه السلام در محراب عبادت و در سجده بوسیله جهل و جمود شربت شهود و شهادت نوشید.

حضرت در حالی که دروازه‌های ابدیت برویش گشوده می‌شد خطاب به فرزندانش چنین فرمود:
"یا بنی عبدالمطلب الفینکم تخوضون دماء

المسلمین خوضاً، تقولون: قتل امیرالمؤمنین! الا لا تقتلن بی الا قاتلی انظروا اذا انامت من ضربته هذه فاضربوه ضربة بضربة^(۱۱)

ای فرزندان عبدالمطلب نیام شما را که در خون مسلمانان فرو روید و بهانه آورید که امیرالمؤمنین کشته شده است، و بدانید که در برابر من جز کشتن من نباید کشته شود. بنگرید اگر من از ضربت او از دنیا رفته یک ضربت به او بزنید.

و باز خطاب به فرزندانش نسبت به قاتل خویش می‌فرماید:

"اطعموه واسقوه واحسنوا اساره فان اصح فانا ولی دمی ان شئت اعفو وان شئت استعدت وان هلكت فاقتلوه.

به او اطعام کنید و آشامیدنی بدهید و از حیث اسارت با او به نیکی رفتار کنید اگر من سلامت خود را بازیافتم که اختیار او بدست خود من است اگر خواستم او را می‌بخشم و اگر خواستم قصاص می‌کنیم و اگر کشته شدم پس او را بکشید.

بدین ترتیب عدالت و آزادگی خود را حتی در آخرین لحظات زندگی برای بشریت و تاریخ بجای گذاشت.

و - بحثی در خصوص شعار لاحکم الا لله خوارج و مسئله ضرورت حکومت:

یکی از مسائل مهمی که در رابطه با خوارج مطرح است دیدگاه آنها نسبت به حکومت است و شعار لاحکم الا لله آنها نیز

در همین خصوص است، بدون تردید مراد از حکم در اینجا قانون و نظامات بشری است و در این آیه حق قانونگذاری از غیر خدا سلب شده است. منظور خوارج از این شعار این بود که حکومت و حکمیت ورهبری نیز همچون قانونگذاری حق اختصاصی خدا است و غیر از خدا احدی حق ندارد که بهیچ وجه حکم و حاکم میان مردم باشد همچنانکه حق جعل قانونی ندارد.^(۱۲)

همانطوری که از این شعار برداشت می شود خوارج در ابتداء قائل بودند که مردم و اجتماع احتیاجی به امام و حکومت ندارند^(۱۳) و مردم خود باید به کتاب خدا عمل نمایند و امام علی علیه السلام نیز این معنی را از قول خوارج نقل می کند که "ولکن هولاء یقولون! لا امة" یعنی هیچ امارت و ریاستی وجود ندارد^(۱۴) در حالیکه حضرت علی علیه السلام امامت و رهبری (حکومت) را واجب می دانسته اند^(۱۵) و صریحاً تأکید می کند "انه لا ید للناس من امیر بّ او فاجر" و در تحلیل قضیه می فرماید: "یعمل فی امرته المؤمن و یستمع فیها الکافر و یتبع فیها الاجل و یقاتل به العدو و تامن به السُّبُل و یوخذ به للضعیف من القوی حتی یسترح بر و یستراح من فاجر"^(۱۶) (و حال آنکه برای مردم امیری لازم است خواه نیکوکار یا بدکار باشد، مؤمن در امارت و حکومت او به طاعت مشغول است و کافر بهره خود می یابد و خداوند در زمان او هر که را به اجل مقدر می رساند و

بتوسط او مالیات جمع می گردد و با دشمن جنگ می شود و راهها ایمن می گردد و حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می شود تا نیکوکار در رفاه و بدکار آسوده ماند)، ابن ابی الحدید در ذیل این قسمت می نویسد که "تمام این علتها از مصلحت های دنیوی است (یعنی ارتباط با امور حکومتی و دنیوی دارد)."^(۱۷)

به هر ترتیب یکی از مسائل مهم و قابل بحث و ضروری در رابطه با شعار لاحکم الا لله مسئله ضرورت حکومت است، بطور کلی حکومت را می توان در یک کلام به هر قدرت اداره کننده امور اجتماع تعبیر نموده که متشکل از قوای ثلاثه مجریه، قضائیه و مقننه می باشد. چه اینکه این قوا در یک کانال خاص اعمال شوند و یا مستقل از یکدیگر، حکومت با این تعبیر امری است بس طبیعی چون هر سازمانی که عهده دار امری می گردد، جهت توفیق در امر بایستی وسائل لازم را در اختیار داشته باشد. در میان تمام موجودات جهان، فقط انسان است که در مورد قسمتی که مربوط به او می شود با اراده و میل خود می تواند راه خود تعیین نماید، یا تغییر دهد در خلقت انسان نیروی عقل و قدرت تشخیص قرار داده شده است و می تواند قبل از هر عملی آنرا شناسائی و ارزیابی کند پس انسانها هم عقل دارند و هم اراده، در کنار این دو مسئله باید متذکر شد که انسان از موجوداتی است که دارای زندگی اجتماعی است و طبعاً

مدنی می‌باشد و تاریخ بشر مؤید این حقیقت می‌باشد که انسان به صورت اجتماعی می‌زیسته است و نیازهایش را بنا بر هدایت خداوند با همکاری و همفکری مرتفع می‌ساخته است، بهر حال زندگی اجتماعی انسان واقعیتهایی غیر قابل انکار و حتی برخی حیوانات نیز از همین نظام تبعیت می‌کنند.

جوامع انسانی، از ابتداء تا کنون دستخوش تغییرات وسیعی شده است و از اجتماعات ساده دیروزی به جوامع بسیار پیچیده امروزی گرویده‌اند، آنچه به عنوان مشترک فیه مطرح است این که تمدن بشر مدیون همین زندگی جمعی او است چه به صورت اجتماع ساده یا پیچیده.

از یک طرف این انسانی که از آن بحث می‌کنیم طبیعتاً خود را دوست دارد و خویشتن خواه است، البته این ویژگی هر موجود زنده است که نیازهای خود را برآورد و زیباییهای ممکن را از خود دور سازد، از طرف دیگر جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم جهان محدودیت و تراحم است، در چنین شرایطی است که انسانها مختار و عاقل و اجتماعی و خودخواه و خود دوست با توجه به محدودیت‌های مادی، با یکدیگر برخورد، درگیری و جدال و بالاخره به پیروزی یا شکست می‌رسند. نتیجه طبیعی، آزاد بودن انسانها در این شرایط دوام جنگ و خونریزی، حاکمیت زور خواهد بود.

به همین دلیل انسانها پذیرفته‌اند که

بالضروه در چهارچوب ضوابط و قوانین حرکت نموده و به خاطر حفظ آزادی بیشتر و بهتر بهره‌گیری از آن خود را محدود کنند و در مسائل فردی و اجتماعی اصلح و انفع انتخاب نمایند، به هر ترتیب در یک کلام انسان مختار، عاقل، اجتماعی، خود دوست در زندگی این جهان محدود مکلف است و خود خویش موظف به رعایت نظم و قانون و ضابطه‌ای می‌داند و حداقل در زندگی اجتماعی و همکاری با دیگر انسانها جهت رفع نیازهای خود رعایت حدود و ضوابطی را ضروری می‌بیند، اما این که این ضوابط از کجا و توسط چه کسی باید تنظیم شود خود بحثی دیگر است، بهر حال احتیاج به قوانین و مقررات واقعیتهایی است غیر قابل تردید چرا که با توجه به اینکه افراد با هم زندگی می‌کنند و در ارتباط با هم هستند نمی‌تواند این زندگی مشترک بدون نظم و قانونی و مقرراتی انجام پذیرد و چون افراد با هم زندگی می‌کنند بدلالی با هم در جدال و درگیری می‌شوند، کنترل چنین برخوردها و مراقبت و پیشگیری از این صحنه‌ها و متخلفین، نیازمند یک قدرت و سلطه است و یا به عبارت دیگر می‌توان چنین تعبیر نمود که حفظ و حراست حقوق انسانها از تجاوز هموعان یکی از اهداف حکومت است، از اینجا است که وجود یک سیستم اجتماعی و دولت و حکومت از ضروری‌ترین و بدیهی‌ترین نیازهای بشری است و بعنوان یک نیاز فطری

و طبیعی قلمداد می‌شود و این مهم یکی از موضوعات بحث‌انگیزی است که بشر از آغاز پیدایش به آن توجه داشته و خواهد داشت. چراکه قبح هرج و مرج اجتماعی و ضرر آن چیزی است که هر عاقلی درک می‌کند لذا در هیچ نقطه‌ای از جهان تا کنون دیده نشده است که جامعه‌ای بتواند بدون یک نظام و حکومت دوام یابد. حکومت از مقتضیات طبع بشری است، زیرا انسان بالطبع موجود اجتماعی است و کسی که قائل به عدم این ضرورت شود بنیادها و روابط بسیار طبیعی بشر را ویران می‌سازد.

ضرورت حکومت، معنایی است که در اسلام نیز بر آن تأکید شده است. ^(۱۸) یکی از عالی‌ترین گفتارها در این خصوص کلام علی علیه السلام است که قبلاً نیز بدان اشاره شد که در آن بوضوح و روشنی منظور و مقصود را می‌رساند و از اتیان دلیلی دیگر بی‌نیاز می‌سازد، حضرت در رد کلام خوارج می‌فرماید: "لا بد للناس من امیر بر او فاجر" (ناچاراً مردم نیاز به رهبری دارند چه آن رهبر نیکوکار باشد و چه ستمکار) به هر حال اسلام هیچگاه سازمان حکومت را نفی نمی‌کند و سنت و رویه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دلیل متقن بر لزوم حکومت از دیدگاه اسلام است.

در مقابل کسانی که معتقد به ضرورت حکومت هستند، عده‌ای نیز منکرند از جمله آنارشئیست‌ها و مارکسیست‌ها و همین خوارج که در خصوص آن بحث شد، البته

بی‌حکومتی مساوی با آنارشئیست نیست بلکه ممکن است کسی منکر ضرورت حکومت باشد ولی آنارشئیست نباشد همچون خوارج که اعتقاد دارند مباحث دینی برای جامعه کفایت می‌کند، البته نهایتاً در نتیجه همگام با آنارشئیست هستند.

پانوشته‌ها:

- ۱- ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه، ج ۷، صص ۳۶-۳۷.
- ۲- همان مأخذ.
- ۳- امام علی علیه السلام، نهج البلاغه فیض، خ ۳.
- ۴- این معنی را در شماره ۲۸ نهج البلاغه فیض بجوئید.
- ۵- نهج البلاغه فیض، خ ۱۶۷.
- ۶- مستدرک نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۳۹، محمدباقر محمودی.
- ۷- نهج البلاغه، خ ۱۸۳.
- ۸- نهج البلاغه، خ ۱۹.
- ۹- نهج البلاغه، خ ۶۰.
- ۱۰- نهج البلاغه، خ ۶۰.
- ۱۱- نهج البلاغه، نامه شماره ۴۷، فیض الاسلام.
- ۱۲- مرتضی مطهری، جاذبه و دافعه علی علیه السلام، ص ۱۶۳.
- ۱۳- ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۸.
- ۱۴- نهج البلاغه، خ ۱۲۵ فیض الاسلام.
- ۱۵- ابن ابی الحدید، نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۷.
- ۱۶- نهج البلاغه، خ ۴۰، ص ۱۲۵.
- ۱۷- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۸.
- ۱۸- قرآن کریم، آیه‌های: ۱۳۶ انعام، ۱۳۶ آل عمران، انفال ۴۶، حجرات ۱۰ و انفال ۶۳.